



### در ابتدا از مفهوم تنفیذ بفرمایید تا وارد سوالات شویم.

در خصوص مفهوم تنفیذ می‌توان این گونه بیان کرد که برای اجرا و محقق ساختن اراده‌ای، باید مسیری طی بشود تا آنچه را که برای اجرا شدن و محقق ساختنش لازم است، انجام بگیرد. گاهی شخصی خودش تصمیم می‌گیرد و خودش آن اراده را محقق و اجرایی می‌کند و به عمل در می‌آورد. در این صورت دیگر اصل تنفیذ معنا و مفهوم پیدا نمی‌کند. اما اگر آن اراده و تصمیم بنیاست توسط دیگری اجرا و محقق بشود، باید مجوزی داشته باشد تا آن مجوز در حقیقت از جایگاه آن شخص اراده کننده و تصمیم گیرنده که او به حق یا ناحق تصمیمی گرفته، صادر بشود. بنابراین برای اجرا کردن اراده‌ای یا خود شخص اقدام می‌کند و کاری را انجام می‌دهد یا برای دیگری امکان را فراهم می‌کند تا این کار را انجام بدهد. فراهم آوردن این امکان و صدور این مجوز که آن شخص بتواند اراده مالک اصلی و محق اصلی را به اجرا در بیاورد را تنفیذ می‌گویند که به حوزه عمل برمی‌گردد. آن شخصی که در موردش تنفیذی صورت می‌گیرد، هیچ شأنی جز شأن اجرا و عمل ندارد و تصمیم و اراده‌ای در این رابطه ندارد و می‌خواهد فقط عمل کند. این فی‌الجمله مفهوم و معنایی است که از واژه تنفیذ می‌توان فهمید و بیان کرد.

### لطفاً از جایگاه فقهی و سیاسی تنفیذ برای ما بفرمایید.

به نظر من برای اینکه به این معنا برسیم باید به دو واژه «وکالت» و «ولایت» توجه کنیم و

این دو مفهوم را واکاوی، و به اقتضات این دو مفهوم توجه کنیم و بعد ببینیم تنفیذ در این دو حوزه به چه معناست. خاستگاه وکالت مردم هستند و خاستگاه ولایت اراده الهی و تشریحیه حضرت حق است که خدای عالم بر اساس اراده تشریحیه، ولایت را به شخصی یا اشخاصی عطا می‌کند تا آن‌ها اراده حق را محقق بسازند. در باب معنای وکالت که خاستگاهش مردم است، باید عرض کنم که به هر حال مردم حقوقی دارند و امکاناتی در اختیار آن‌هاست و می‌خواهند این حقوق و اختیارشان را محقق بسازند. گاهی خودشان احیاناً آن کار را انجام می‌دهند که در دایره امور شخصیه آن‌ها قابل طرح است و گاهی کار به حدی وسیع است که بدون وکالت نمی‌توانند آن را تحقق کنند. وقتی کل

جامعه می‌خواهد از جایگاه اجرای آنچه در تصمیمات کلی نظام اجتماعی هست، کاری را انجام بدهد، آن وقت جامعه تصمیم می‌گیرد شخصی را که اصلح برای انجام فعالیت‌ها است، انتخاب کند و او را برای کار خود، وکیل کند. در حقیقت وکیل در اینجا به این معناست که مردم حقوق و اختیارات خود را در اختیار آن شخص قرار می‌دهند و آن شخص بر اساس این وکالت می‌تواند این کار را انجام بدهد. در حقیقت خود شخص وکیل با تنفیذ مردم همراه است. وقتی مردم شخصی را وکیل می‌کنند تا کارشان را انجام بدهد، یعنی دارند او را تنفیذ می‌کنند. اتخاذ وکیل، یعنی اینکه آن وکیل از طرف ما می‌تواند اراده ما را در حوزه مسائل اجرایی کشور محقق بسازد. در حقیقت مردم هم با وکیل گرفتن و رأی دادن

به رئیس جمهور دارند حق خودشان را تنفیذ می‌کنند که این حق را رئیس جمهور به اجرا در بیاورد و محقق بسازد. اما در حوزه وکالت این نکته هم وجود دارد که قلمروی وکالت تا آن حدی است که موکل اختیار و حق داشته باشد. انسان نمی‌تواند شخصی را وکیل کند که در ارتباط با اموال یا حقوق دیگران از او بخواهد اعمال قدرت و نفوذ یا تصرف کند. در حوزه ولایت هم باز این دو مسئله وجود دارد. خاستگاه ولایت هم عبارت است از اراده تشریحیه حضرت حق که شخصی را ولی خودش قرار می‌دهد تا بتواند در اموری که خدای عالم به او سپرده است، محقق بسازد. در حقیقت خدا هم دارد تنفیذ می‌کند. وقتی خدای عالم، امام معصوم یا پیامبری را برای اینکه دین او را محقق کنند، بمسوی خلق اعزام می‌کند، قلمروی اراده الهی را به او می‌سپارد. امام یا نبی از طرف پروردگار عالم بعنوان ولی معرفی می‌شود تا در این قلمرو بتواند اراده حضرت حق سبحان و تعالی را اجرا کند. در حقیقت خدای عالم هم اراده خودش را با اعزام پیامبر و ارسال رسل تنفیذ می‌کند؛ یعنی پیامبران و امامان از ناحیه حضرت حق، سلطان دارند. اینکه خدای عالم می‌فرماید: «بت‌پرستان و مشرکین سلطانی ندارند.» به همین خاطر است. یعنی اینکه از طرف خداوند عالم قدرت تصرف ندارند و نمی‌توانند در امور تصرف کنند؛ لذا خدای عالم پیامبر را بعنوان ولی معرفی می‌کند و می‌فرماید: «أَلَسْبَىٰ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ نَفْسِهِمْ؟» پس هم معنای وکالت و هم قلمروی وکالت، و هم معنای ولایت و

### حجت الاسلام والمسلمین مرضی جوادی آملی:

## تنفیذ فقیه و رای مردم اجتماع اراده الهی و مردم است

♦ جمهوریت را خدا در اختیار مردم قرار داده است  
♦ فقه باید آزاد شود

رئیس موسسه علوم و حیاتی اسراء، وازگان وکالت و ولایت را مورد توجه قرار داد و ضمن واکاوی مفهوم این دو، تنفیذ را در این دو حوزه مورد توجه قرار داد و معتقد است در حوزه وکالت تنفیذ معنا ندارد.

قلمروی آن باید روشن بشود. ممکن است شخص فقط و فقط از طرف پروردگار عالم مأموریتی داشته باشد. حالا یا مأموریت ابلاغ دارد که رسول می‌شود یا مأموریت اجرا دارد که امام یا امثال آن می‌شود و قلمروی آن هم مشخص است. وقتی خدای عالم شخصی را بمعنون پیامبر مبعوث می‌کند، یعنی او را مأمور می‌کند که پیام خدا یا وحی را به مردم ابلاغ کند. حتی به پیامبر تصریح می‌فرماید: «لَسْتُ عَلَيْهِمْ بِمُضَيِّطٍ» یعنی توای پیامبر، بر آن‌ها تسلطی نداری و فقط ابلاغ می‌کنی. در آیه دیگر خدای عالم به پیامبر می‌فرماید: «هَيَّا لِنَتَّبِعُ مَسْمُوعًا مِنْ فِي الْقُبُورِ» یعنی تونمی‌توانی کسی را که بدنش در قبر قرار گرفته است، هدایت کنی. از این آیت مشخص می‌شود که قلمروی قلبها در اختیار خدای عالم است. اوست که می‌تواند قلبها را تسخیر کند و یک نسانی که کافر و معاند هم هست، به‌سوی خود برگرداند و او را موحد کند؛ ولی پیامبر نمی‌تواند این کار را انجام دهد. در قلمروی تصرفی او نیست و او قدرت این معنا را ندارد که انقلاب جان کند. البته به آن الله ممکن است بتواند این کار را انجام بدهد؛ ولی خدای عالم مستقیماً او را به این امر مأمور نساخته و اراده تکوینی خود را تنفیذ نکرده است. با توجه به نکت که عرض کردم می‌توانیم پی ببریم که در اراده تشریحیه تنفیذ شده، ولی در اراده تکوینی تنفیذ نشده است. این انقلاب در قلب و تحول وجودی از کفر به ایمان و از شرک به توحید، در حوزه ولایت تکوینی است و اگر خدای عالم به کسی این ولایت را بدهد، تنها به آن خود این کار میسر است. مثلاً به حضرت عیسی (ع) آن ولایت تکوینی را داد که مرده را زنده کند یا انسان کور مادرزاد را شفا بدهد. آن وقتی که قدرت اعجاز را به پیامبری می‌دهد که مثلاً چوبی را به دریا می‌زند و دریا را می‌شکافد، اگر چه ولایت تکوینی است، اما به آن خودش و در قلمروی محدودی است که به او عطا می‌کند. پس ما باید این دو حوزه را کاملاً از هم جدا کنیم و بعد به اقتضائات این دو حوزه بیشتر توجه کنیم. بنابراین معنا و جایگاه قلمروی وکالت در حوزه مردم است و در جایگاهی معنا پیدا می‌کند که حق و مالکیت مردم در آنجاست. حقوقی که انسان‌ها برای خودشان دارند می‌توانند خودشان بدون تنفیذ اعمال کنند و هم می‌توانند دیگری را وکیل بگیرند که با تنفیذ این کار انجام بدهد. وقتی موکل می‌گوید: «آقای وکیل، شما از طرف من این کار را انجام بدهید» یعنی تنفیذ کرده و آن قدرتی که در اختیار او بوده را به آن شخص داده است تا بر اساس این تنفیذ آن موکل را محقق سازد. در حوزه ولایت هم همین‌طور است. خدای عالم این اراده را دارد و قلمروی اراده هم مشخص است و این کار انجام می‌شود.

**اگر ممکن است به جایگاه تنفیذ در نظام جمهوری اسلامی ایران بپردازیم.**

در ارتباط با موقعیت خودمان و حکومت اسلامی و شرایطی که برای جامعه اسلامی ما وجود دارد، ابتدا باید این را در نظر بگیریم که مقامها و موقعیتها در نظام جمهوری اسلامی، هم از اراده الهی نشأت می‌گیرد و هم از اراده

مردم؛ لذا اول باید مرزها را از هم‌دیگر تفکیک کنیم. حضرت آیت‌الله جوادی آملی در کتاب ولایت فقیه بحث خوبی را در این زمینه تبیین کرده است. ایشان می‌گویند که ما یک حوزه امرالله و یک حوزه امرالناس داریم. در آنجایی که حوزه امرالله مطرح است، هیچ اراده‌ای جز اراده پروردگار عالم وجود ندارد. احکام و قوانین باید بر اساس حکم الله و قانون الهی باشد. در آنجا هیچ نقشی برای مردم وجود ندارد؛ چون «نقش» زمانی معنا خواهد داشت که انسان حق و اختیاری یا مالکیتی داشته باشد. وقتی خدای عالم می‌فرماید: «لَنْ يَكْفُرَ الْإِنْسَانُ بِمَا كَفَرَ» جایی برای مردم وجود ندارد که بیایند و بر این اساس قانون و حکمی وضع کنند. یک وقت هست که خداوند عالم آن داده و مردم را در حقوق و اموال خودشان و در آنچه برای اداره زندگی فردی و اجتماعی آن‌هاست، مختار کرده است. مردم در آن حیطه می‌توانند دخالت و تصرف کنند یا خودشان یا بر اساس وکالت و امثال آن، این کار را انجام بدهند. اگر حوزه‌ای امرالناس شد و خدای عالم این منطقه را برای عموم مردم منطقه الفراع معرف کرده و دست مردم را در اینکه بتوانند در اموال خودشان تصرف کنند یا به دیگری اهدا کنند یا دیگری را وکیل قرار بدهند، باز گذاشته است. اما یک سلسله حوزه‌هایی بر اساس حکومت اسلامی یا جمهوری اسلامی داریم که در حقیقت بخشی آن‌ها حق مردمند و بخشی دیگر حق الهی هستند. در اینجا باید از هر دو حوزه مدد بگیریم؛ مثل ریاست جمهوری. در ریاست جمهوری مردم حقی دارند و حقیقت این است که بر سرنوشته خودشان بتوانند تصمیم بگیرند. حق حاکمیت که انسان‌ها بر اساس این حق مجاز، و بلکه محق هستند که راجع به زندگی خودشان و نحوه حیات خود تصمیم بگیرند و عمل کنند. در این حوزه مستقل هستند و می‌توانند وکیل بگیرند که این کار را هم می‌کنند؛ اما وقتی کسی بمعنون رئیس‌جمهور شناخته شد و بمعنون وکیل مردم انتخاب شد (چون رئیس‌جمهور وکیل مردم است)، این رئیس‌جمهور از یکسو می‌خواهد در اموال مردم و از سوی دیگر اموالی که متعلق به این کشور و مملکت است، تصمیم بگیرد. اگر فقط و فقط در خصوص اموال خود و دارایی‌های خود مردم بود، دیگر نیازی به تنفیذ نداشت. برای اینکه در حوزه حق‌الناس کار می‌کند و از آن جایگاه دارد کارش را انجام می‌دهد؛ ولی وقتی رئیس‌جمهور بناس از امکاناتی همچون معادن استفاده می‌کند، در این کار ما باید از او مرزها را جدا کنیم. در این کار ما باید از او مرزها را جدا کنیم. در این کار ما باید از او مرزها را جدا کنیم. در این کار ما باید از او مرزها را جدا کنیم.

**به نظر شما آیا رأی مردم مشروعیت‌ساز است یا مقبولیت‌آور؟**

متأسفانه مشکل اساسی که در اینجا وجود دارد، این است که اراده الهی خوب تعریف نشده است و خوب اجرا نمی‌شود. آیت‌الله جوادی آملی نکته خوبی در کتاب ولایت فقیه دارد. ایشان می‌گویند که نباید بگوییم

بپذیرد و این اجتماع بین اجرای اراده الهی و اراده مردم، اقتضا می‌کند که ما هم وکالت و هم ولایت داشته باشیم. بنابراین ولی نمی‌آید که وکالت مردم را تنفیذ کند. وکالت مردم تأیید شده می‌باشد؛ بلکه در حوزه اختیاراتی که ولی دارد از جایگاه مکتب آن تنفیذ را انجام می‌دهد. بنابراین تنفیذ رهبری، وکالت مردم را مشروع نمی‌کند، بلکه وکالت مردم مشروع است؛ مثل اینکه کسی بصورت شخصی، فردی را وکیل خود قرار بدهد. در اینجا دیگر رهبر یا ولی نمی‌تواند وکیل را تنفیذ کند؛ چون حق شخصی است که می‌تواند این کار را انجام بدهد. حتی در امور اجتماعی هم باز رهبر نمی‌آید، رأی مردم را تنفیذ کند؛ زیرا رأی مردم بر اساس وکالت تنفیذ شده است. اگر فرض بفرمایید که این معادن و صحرای و جبال، برای مردم باشد، یعنی خدای عالم آن‌ها را به مکتب نمی‌داد و مستقیم به مردم می‌داد، اصلاً نیازی به تنفیذ نبود؛ ولی چون این‌ها در اختیار مکتب است کسی که از طریق مکتب نمایندگی می‌کند، باید این را تنفیذ کند. بنابراین باید توجه بشود این تنفیذی که رهبری یا ولی بر اساس فقه سیاسی ما انجام می‌دهد، تنفیذ رأی مردم نیست.

**با توجه به این مطالبی که اشاره کردید، تنفیذ ریاست جمهوری از وظایف ولی فقیه است یا اختیارات ایشان؟**

چون نظام ما بر اساس جمهوریت اداره می‌شود و جمهور مردم، فردی را برای ریاست جمهوری انتخاب می‌کنند، اصلح و اولی است که رهبری هم آن فرد منتخب را تنفیذ کند. آنچه بمعنون حق الهی در اختیار رهبری قرار گرفته است، در حقیقت نسبت به این امر مختار و مالک نیست، بلکه مآذون از قبل الله و اولیای الهی است. طبیعی است که رهبری نمی‌تواند دیگری را تنفیذ کند؛ چون اگر دیگری را تنفیذ کند، مجرای اراده مردم نقشی پیدا نمی‌کند. رهبری نمی‌تواند به فرد دیگری بدون رأی مردم حکم تنفیذ بدهد. البته رهبر ولی است و می‌تواند فرد منتخب را تنفیذ نکند؛ ولی اصلح و اولی این است که برای محقق ساختن اراده مردم و آنچه از ناحیه حق سبحان تعالی در اختیار او قرار گرفته است، فرد منتخب را تنفیذ کند. با توجه به اینکه نظام، نظام جمهوری اسلامی است و در نظام جمهوری، هم وکالت و هم ولایت داریم و در برخی حوزه‌ها این هر دو باهم هستند، بنابراین در حوزه ولایت، تنفیذ و در حوزه وکالت، توکیل می‌خواهیم. رئیس‌جمهور از آن جهت که از جایگاه مردم انتخاب می‌شود، حق وکالت دارد و وکیل مردم است و از آنجایی که باید در امور خدادادی، مانند معادن و صحرای دخل و تصرف می‌کند، باید از طرف ولی اذن داشته‌باشد.

**به نظر شما آیا رأی مردم مشروعیت‌ساز است یا مقبولیت‌آور؟**

متأسفانه مشکل اساسی که در اینجا وجود دارد، این است که اراده الهی خوب تعریف نشده است و خوب اجرا نمی‌شود. آیت‌الله جوادی آملی نکته خوبی در کتاب ولایت فقیه دارد. ایشان می‌گویند که نباید بگوییم



وقتی کسی بمعنون رئیس‌جمهور شناخته شد و بمعنون وکیل مردم انتخاب شد (چون رئیس‌جمهور وکیل مردم است)، این رئیس‌جمهور از یکسو می‌خواهد در اموال مردم و از سوی دیگر اموالی که متعلق به این کشور و مملکت است، تصمیم بگیرد. اگر فقط و فقط در خصوص اموال خود و دارایی‌های خود مردم بود، دیگر نیازی به تنفیذ نداشت. برای اینکه در حوزه حق‌الناس کار می‌کند و از آن جایگاه دارد کارش را انجام می‌دهد؛ ولی وقتی رئیس‌جمهور بناس از امکاناتی همچون معادن استفاده می‌کند، در این کار ما باید از او مرزها را جدا کنیم. در این کار ما باید از او مرزها را جدا کنیم. در این کار ما باید از او مرزها را جدا کنیم. در این کار ما باید از او مرزها را جدا کنیم.

بعدرستی در نظام ما پیدا نکرده‌اند. فقیهان ما هم چنین نگاهی ندارند که با فقه سیاسی بتوانند جامعه و نظام سیاسی امروز را در عرصه بین‌المللی اداره کنند. بنده فکر می‌کنم حوزه باید با یک بینش روشن و فضای باز و بدون هیچ نوع محدودیتی، پژوهشگران و محققان را به صحنه بیاورد و در این رابطه از جایگاه کتاب و سنت که منبع اصلی ما هستند، میدان را برای فتح این گونه از مسائل بگشاید و این محدودیتی که متأسفانه به لحاظ مسائل سیاسی و امثال آن روی اندیشه و افکار پژوهشگران سایه می‌افکند و اجازه و حیاتی برای بحث و گفتگو را از جایگاه منابع زندترین امری ندیده، بدترین خطر و آسیب‌زنده‌ترین امری است که ممکن است نظام فکری را مورد تهاجم قرار بدهد. ما مطمئن هستیم که اگر فقه ما آزاد بشود و میدان برای سخن گفتن و تبیین مواضع دینی روشن بشود، بمراحتی می‌توانیم از این چالش‌های فکری و نظری که احیاناً پیش می‌آید، عبور کنیم.